

## داستان ترکمانان هند

رسید که پدرش بودیش از سه تن همراش نبودند  
 که از آنها نیز دو تن اسبها را نگاه داشتند و شاهزاده  
 با یکتن به پیشگاه پدر رسید آنهم پس از آنکه همه اقرار  
 های جنگ شان را از تن واکرودند

شاهزاده دست از جان خودشت و پیه زندان  
 شدن جاوید را بر تن خود مالید مگر پدر خود را هنگام پزیرا  
 درباره خود جز آنکه اندیشیده بود دید

اورنگزیب او را پدران در برگرفت و چون آماده شکار  
 اندازی بود تفنگ پرمی که در دست داشت با و داد  
 که نگهدار و آنگاه او را در چادر هوازی برد که در گوشه  
 زده بودند

آنها شمشیر شگفت کاری را که خواسته خاندانی بود بر سینه  
 ساخته آنرا سخت بستود و بهانگونه در دست او داد

کہ بیازماید و برای آنکہ باو وانماید کہ زیر جامہ چیری پنهان  
 نہ بستہ است گرمی را بہمانہ کر وہ یکتا پیرہن شد و از نمود  
 بہرگونہ نشانہای مہربانی کوتاہی نکرد تا آنگاہ کہ دل او را  
 از رہزنی خود استوار دید پس بہ بخشہای گوناگون او را  
 بنواخت و فرمود اکنون بہتر آنست کہ برگردنی و گرنہ  
 چاکرانت ہمزہ گردیدہ پراکنده خواہند شد و آن سخن  
 راست بود زیرا کہ چون شاہزادہ برگشت  
 دید کہ زنانش کریہ و تزاری میگردند و چنین میدانستند  
 چکامہ سرشان از آنچہ میرسیدند و ہمچنین اردوی  
 خود را چنان یافت کہ اگر یکدم دیرتر رسیدہ بود از ہم  
 می شکست

شاہزادہ اعظم با آنگونہ رفتاریکہ آن روز از پدر دید باز  
 پس از آن ہرگز دلش از رہزنی او آسودہ نشد و ہر گاہ

## داستان ترکنازان هند

نامه پدر را میدید تا آنگاه که آنکس شاده نمخواند و بخوبی از آنچه  
 در آن نگارش یافته بود آگاه نمیشد و لش آرام نمیکفت  
 همین گونه شاهزاده کام بخش را با آنکه از آنرو  
 که مادرش (جو پوری) سوگلی پرده سرا بود از همه بیشتر دوست  
 میداشت باز خواست که زندانش کند و چون بیکنا  
 او بیایه راستی پیوست چنان نکرد  
 دیگر پیشان اندیشگی سرداران کشور و افسران لشکر بود  
 که از بهر پیری او ز گریب آرزوهای زیانمند دم بدم نگران  
 مرگ او بودند و میخواستند که تا او سرش را زمین بگذارند  
 آن هنگامه برپا نمایند که اگر از آتش بیداد مرآت جان  
 نیم سوخته مانده باشد پاک سوز شود و اگر دلی از گرمی کیش  
 پستی خودشان بسخسند کشیده نشده باشد دست کم برپا  
 گردد و شماره ایگونه مردم شگرف بود و بجز آنها پاره

افسران جا بجا ورسوانہ ہا بوند کہ از ہردو سوی تخواہ بخود  
میکشیدند و از ہمین یکی خواہشمند آن بوند کہ کار ہا بہمان  
گونہ بگزرد کہ میگزشت

دیگر دو چندان شدن شماره ترکتازان مرآتہ بود زیرا  
کہ بجز شکریان سیواجی کہ باز دست بکار زوند چندین ہزار  
مراہگان جان ارزان کہ زبان کارتر از سپاہ آراستہ بوند  
فراہم شدہ ورتاخت و تالان ہمچمان شدند و برآ  
ہمان کار برون ریختند در کنوئہ کہ بجز اسب کہ سوار  
شوند و جاہمیکہ ہمہ کار خود را از آن بگیرند و ہیانی کہ سامان  
یغامی خود را در آن پرکنند ہیچ چیز نداشتند و بہمین گونہ  
بدان گوشہ ہای کشور تاختند کہ از رگزر ووری کمتر  
وچار آسیب ترکتازی شدہ بوند و برآبادی کہ یافتند  
ویران ساختند و از ہردوی کہ دودی بلند میشد دود

داستان ترکنازان هند

از نهادش برآورده بیچارگیش انداختند  
 باری کار اورنگزیب بدانجا که مردم امیدوار بودند بنیاید  
 و تا چند سال دیگر زنده ماند و تا دم واپسین از گوش  
 های ناسودمندیکه در افکندن خانه شهر یاری مرآت و گرفتن  
 آزادی آن گروه در دل داشت باز نه ایستاد و پس  
 از جنگ آوروین ستاره در پی دژهای دیگر افتاد تخت  
 پناه را بختاد و پس از آن در میان چهار سال  
 دژهای ویشگره و سینگره پورند را جگره تورنا چدن  
 وندن پندوگره یکی پس دیگری بدست سپهکشانش  
 در افتادند و کامیابی انجامین که زردرویش بیشتر از سرخرویش  
 بود گرفتن واکینگیره بود چه آن بیش از ده استوار دیوار  
 نبود آنهم در دست یک سرکرده گروه بندیتی و شهنشاه  
 ناگزیر شد که برای گرفتن آن خود بدانسومی جنبش نموده

در میانش گیرد

بر اینهم چند ماه کشید تا آنرا بچنگ آوردند مگر ہم از آغاز  
ہای کار مرآتگان چنانکہ گفتہ شد بر زور خود افزودند ۱۱۲  
۱۱۱  
از سورت و برہانپور باج گرفتند بلند پروازیها نمودند و در  
ہر سال پروبال ترکنازی بسوی کشوند و بدستوریکہ داشتند  
بر جاکہ مردش در وادین چوتہ (چهاریک) کوتاہی نکردند  
از یغمای آنجا پرہیز کردند و بر روی ہمرفتہ آنگونہ جنبشہای  
سرکشانہ ہویدا نمودند کہ پادشاہ و سپہکشانش در چارہ  
خوابانیدن آشوب ایشان در ماندند چہ ہمان اندازہ کہ  
بر نیروی آنان افزودہ از زور ایشان کاستہ شدہ بود  
چنانکہ گفتہ شد آنگروہ سر و جان خود را برخی  
یغاکرمی ساختہ بودند و شہنشاہ را بایستی سپاہ خود  
را برای جنگ با آنها مہوار دہد و پولی در گنجینہ نماید

## واستان ترکمانان بند

پیش از آن شهنشاه تنخواه سپاه را دو ماه بدو  
 ماه میداد و تا اندازه ثرفنی آراستگی پسندیده بهره  
 روزگار لشکرش بود و چون چنان نتوانست کرد رشتہ  
 کارها روی بکوریگی گذاشت و کار شوریدگی بدانشجا  
 کشید که سپاه برای بازیافت تنخواه فریادها بلند نمودند و  
 اورنگزیب پاسخ آنها را بخزاینکه داشت نتوانست داد  
 و آن این بود که میخواهند بمانند میخواهند بروند پس پاره  
 از آنها را از نوکری بیرون کرد و بسیاری را بنام  
 بازیافت آزادها بخامه رو کشور فرستاد  
 از آنهم سودی بدست اورنگزیب نیامد افسرانش دهیک  
 آنرا که بدست میآوردند به گنجینه میبرسانیدند و از این  
 گذشته در هر جا که او زمین داری بر میگذاشت مراگان  
 هم برای بازیافت چوتمه سر کرده بر میگذاشتند چنانکه مردم

گویا در زیر فرمان دو پادشاه بودند  
 با اینهمه دست یغماگری مرآتہ باندازہ دراز شد کہ کنارہ  
 ہای اردوی شہنشاہی ہم آرام نبود از چپ و راست  
 گلہ و ریمہ شان را میچاپیدند ہرچہ از ہرجا برای مردم  
 اردو میآمد از ان آن گروہ بود اگر شکر سبکی بسزاواران  
 ایشان روانہ میشد آنرا ناگزیر بگریز میسنوونند یا خود نابود  
 میساختند اگر سپاہ سنگینی بر سرشان میرفت در دم ناپدید  
 میشدند و چنان پی را بدشمن کم میکردند کہ او را تا چندین  
 روز بسوی دیگر می رواندند و چندان دیر نمیکشید کہ  
 خود را بسوی دیگر بشہر دور دستی رسانیدہ آنرا تاراج  
 میکردند و بر ریش پیروی شہنشی و سپاہش میخندیدند  
 ہمدین ستیز و آویرہا بودند کہ یکایک } ۱۱۱۶  
۱۷۰۵  
 از ہر سوی آگہی ما در رسید کہ لشکر گرانی از مرآتہ از نربہ



داستان ترکنازان هند

تاشده تا دل مالوه را بچاپیدند خاندیس و برار را زیرو  
 زیر نمودند و پانزده هزار سوار شان به کجرات ریخته سپاه  
 آن سامان را به شکستند و خاک آن کشور را چنان  
 بباد تباهی برداوند که هر سوی نگریسته شود بجز کشته های  
 سر باز سیه روز و کشته ها و خرم های پاک سوزده که  
 های ویران و مروان بی خانمان به نگاه در نیاید  
 اورنگزیب از شنیدن این داستان پریشان شده  
 ذوالفقار خان را به مالوه بر سر مرانگان غازی الدین خان  
 را به (صوبه داری) برار و شاهزاده اعظم را بفرمانفرمانی  
 کجرات نامزد فرموده هر یک را با سپاه گرانی که بد است  
 همه برای خوابانیدن آشوب مرآت بس بود روانه نمود  
 مگر گونه که از گونه هر دو گروه بکار شیافت چنان نبود و  
 کار مرآت چنان بالا گرفت که پس از گرفتن راجره

و تورنا ہنگامیکہ اورنگزیب از نزدیکی پونہ برخاستہ بہ  
بیجاپور رفتہ بود چندی از سردارانِ مخول بویژہ شاہزادہ  
کام بخش خواہانِ آن شدند کہ با مرأتہ گفتگوی آشتی  
در میان نهند

کام بخش کہ دربارہ آشتی پیش از ہمہ پای فشاری مینمود  
از آرزوی بود کہ از چندی پیش اندیشہ آن داشت کہ  
پادشاہی بیجاپور را آزادانہ بنام خود کند و برای بازیافت  
ہمین آرزو در نہان با مرأتہ در ساختہ آنها را پیوستہ  
بنوید بر آوردنِ پارہ خواہشہای ایشان امیدوار میداشت  
تا آندم کہ ہنگامِ آن رسید کہ شہنشاہ را با دواجی  
جاوہ در گفتگوی آشتی توی کار آورد چنانکہ ہر اتگان  
نخست سخن کہ پیش کردند ہناختہ رہائی ساہو فرزند  
سنجایی بود

داستان ترکنازان بند

اورنگزیب میخواست بگوید که آبروی بزرگواری خودش  
ریخته نشود و یک آمدنی شش (صوبه) دکن را بنام آن  
گروه بنویسد و نام آنرا ویسموکی بگزارد به پیمان آنکه چند  
دسته سوارشان بگردن گیرند که آئین کشور را نگاهبایند  
کنند

مراجهان که زبان شهنشاه را نرم یافتند در اردوی  
دباجی جادو فراهم شده خواهشهای ناستوده کردند و گویند  
نیازمندیشان زنگ دیگر پذیرفت

اورنگزیب آنرا مایه سرکشی نهانی ایشان دانسته گفتگورا  
با آن گروه بند و ایلمی خود را که در اردوی آنها داشت  
بخواند و چون شنید که تا او از اردوی ایشان بیرون  
شد بر او باختند و انت که آنچه اندیشیده بود درست  
بود و از گروه پشیمان نشد و با آنکه سرکردگان خود سر

مراتہ بویرہ تیرہ گورپارہ چندین بار گردو بر بیجا پور و گلبرگہ وسیہ  
را نیز تاختہ بووند باز تن بدانگونہ آشتی کہ آن گروه پیش  
کردند و اورنگزیب آنرا در خور خود نمیدانست نداو

ہمدین روزها بود کہ تیرہ پنڈیتی از پیروی رفتار مراتہ پر  
زور شدہ بووند و با آنکہ سرگروه شان چندین بار گنہ کاریا  
سنگین سپہ داران مغول داوہ بود باز سر جای خود نشسته  
تا چشم آنها را دور میدید نزدیک آمدہ از ہرگونہ زیان  
رسانی کوتاہی نمیکرد و چون ہنگامیکہ پادشاہ و ذہابی مراتہ را  
گرد گرفته بود و ناجی جاوہ مردم خاندان خود را از زن و بچہ  
بدر او کہ واکینکیرا بود فرستادہ بود میان او و مراتہ یکجا  
شایستہ پیدا گشتہ بیشتر مایہ افزونی توالمالی او شدہ بود و  
آنچہ جنبش انگیز اورنگزیب شد ہمین یکی بود کہ بخودی خود  
آہنگ جایگاہ او نمودہ بہترین سپہ کشان خود و الفقہا

## داستان ترکتازان هند

خان را که پس از راندن نیم آبی سندیا از مالوه به  
 اورنگ آباد برگشته بود از آن شهر و داود خان را که تازه  
 باره استوار ولور را از موناچی موری گرفته بود از کرناٹک  
 بدالسوی بخواند

آن دو سپهدار نامداریکی پس دیگری بارودی شمشیر  
 درآمده و اکتیگر را در میان گرفته بتوپ بستند و پس از  
 زیان سنگینی که بهر دو سوی رسید آنجا را بگرفتند  
 در آن هنگام چند تن از سرداران مرآت که  
 همه وشتانها و برین سویه کشور ترکتازی مینمودند روی به  
 دژهای خود برگشتند و یکی را پس دیگری از چنگ سرداران  
 مغول در آوردند

را چند رنیت که بکنند و لاوری خود را بکنگره پناله و پورنگر  
 رسانید بگرفتن آنها نامور شد

پریشرام تریبک و سنت گر و ستارہ را بازگرفت مگر  
 شہنشاہ را از دست رفتن سینگرہ و راجگرہ و روہیرہ  
 آنایہ ناگوار آمد کہ سخت بیمار شد و بسیار دیر کشید تا باہستگی  
 بہبودی یافت و ذوالفقارخان را کہ بتازگی بہ نگہبانی ساہو  
 برکچاشتہ بود بہ بازگرفتن سینگرہ نامزد فرمود  
 آن سردار با آنکہ از کام بخش کہ مایہ پیش کردن درخواست  
 امشتی شدہ بود بدش میآمد و این را ہم میدانست کہ  
 شہنشاہ از آن کارِ نادرست پشیمان شدہ بود باز از  
 خواہشی کہ برہائی ساہو داشت او را بر آن داشت کہ  
 نامہ ہا بہرائگان بگاشت کہ او را پادشاہ نیک خواہ خوشنما  
 ڈر را دست دہند و چون از آن کار کہ برای اسوار  
 دل مرا تکان بس نبود در دم سودی بدنت نیامد آن  
 ڈر را پس از آن از آنروی کہ ساخوش سیورسات

## داستان ترک‌تازان هند

درستی نداشتند آسانی گرفت و تا از آنجا برگشت شکر  
 جی ناراین پیش از آنکه شکر منول بفرایبی سیورسات  
 پروازو چالاکي نموده از دستِ کسان ذوالفقارخان  
 پس گرفت چنانکه دیگر بدست نیاید

چون از بلایه‌های گوناگونی که تاکنون بکار شیافت آشکار  
 است که روزگار مردم دکن در همچنین کنون باید بچه‌تباری  
 بر خورده باشد پس میتواند بود که اوز نگریب در باره یافت  
 شدن چیزهای خوراکی احمد نگر را بهتر از جاهای دیگر دانسته  
 آهنگ آنسوی فرمود

این را نیز که برخی جنبش انگیزان آهنگ را این اندیشه  
 دانسته اند باور میتوان نمود که میخواست دل لشکریان خود  
 را از براسنی که از رگزر چیره‌گی مرآت یافته بود تهی گرداند  
 زیرا که با آنهمه سنگینی اردو و گرانی شکر که در سواری

شهنشاه بدان سوی روی نمود دل مردم سپاه چنان  
از آن گروه بیزوده شده بود که چون بنگام کوچ مراکحان  
خود را بر آن اردوی ناآراسته زود چند دسته لشکر  
از برابر شان گریختند و اگر از کوششهای مردانه و  
پورشهای دلیرانه اخلاص خان پسر تقرب خان که در  
گرفتار نمودن سنجابی چاکریهای شایسته بویدا نموده  
دریندم فرمایش خان عالم بود مراکحان روی از هنگام  
برنفاخته اندکی پایداری نموده بودند درین سختی نیست که  
اوزنگریب دستگیر سر پنجه توانائی آن گروه شده بود  
باری اوزنگریب با کتونه شوریده و پریشان و سپاه کوی  
بی سروسامان در همان احمدگر فرود آمد که بیت { ۱۱۸ }  
و یک سال پیش از آن با فرخورشیدی و شکوه جمشید  
باینگ تاختن بر پادشاهان دکن و ویران ساختن خاندان



های کهن سراپرده جنگونی از آنجای برون زد و چون  
 بجای به سراپای بنیاد هستی خود کرد و دانست که  
 جنبش او بسوی آن شهر لشکرکشی انجامین او بود  
 و ایندم که در بست و کشاد کارهای کشور و اندر زیر  
 میانی و فرزند کمتر میزند از دهمای واپسین اوست  
 و یکر دست بجاری که اینجند اندیشه های فرماندهی و کشور  
 ستانی باشد نزد چنانکه ذوالفقار خان بجای که مرا تکان را  
 دنبال کرده بود شنید که و ناجی جادو بر سر پسر و برادر  
 زاوه سنجاچی گور پاره از آن روی که ایشان جاگیر تارا با  
 را چاییده بودند تاخته و ایشان را بیچاره ساخته او از  
 رگزر دوستی کهنی که با سنجا داشت از کشتا  
 برای یاری بازماندگان او گزر نموده و ناجی جادو را  
 از پیش رانده بود که آنگهی رسید که او رگزیب روز میت

و ہشتم ماہ یازدہم سال یکہزار و یکسد و ہترہ  
 تازی و بیت و یکم ماہ دوم سال یکہزار و  
 ہفتد و ہفت فرنگی پس از ہشتاد و نہ سال فرنگی  
 یا نو و یکسال تازی زندگی و پنجاہ سال فرنگی یا پنجاہ  
 و یکسال و اند تازی پادشاہی شکر کشوریستانی بجمان  
 دیگر کشید و از ہمانجا آہنگ بازگشت نمودہ شتافت  
 کہ خود را آن بخش شکر و کن رساند کہ شاہزادہ اعظم  
 از رہزری نزدیک بودن باردوی بزرگ زیر فرمان خود  
 آورده بود

اورنگزیب پنج پسر و پنج دختر داشت پسرانش شاہزادہ  
 محمد سلطان \* بہادر شاہ نامش معظمشاہ \* اعظمشاہ \*  
 محمد اکبر \* و کام بخش دخترانش زیب النساء زینت النساء  
 زبدۃ النساء بذر النساء و مہر النساء زیب النساء از شکم

## داستان ترکنازان هند

دلس بالو دختر شاهنوازخان بود در سال (۱۰۴۸) تازی پیدا شد و در (۱۱۱۳) درگزشت گویند شوهری برای خود نگزید و دوشیزه از جهان رفت در سخن پیوندی و چکامه سرائی دارای دستگاه بسیار شگفتی است نام خود را در چاههای خود (مخفی) مینویسد

## درخوی و کوااس اورنگزیب

باور نیکم که در گیتی کسی باشد که چون بسراپای داستان کردار و رفتار و گفتار اورنگزیب بنگرد بمغزخوی و کوااس نشی او پی برود از روی راستی بتواند گواهی داد که او مردی چنین یا چنان بوده چه کارهای او هر یک در جای خود چنان دوشمان دیگری است که نمیتوان او را کیش پرست خواند نه لغوسانه بخشنده نه کنسک نه ترسو نه دلیر نه نرم دل نه سنگین دل نه سخت گیر

نہ آمرزگار

باری در دوسہ خوبی کہ ویرہ خوش بود و کسیرا با او  
 لاف انبازی نمی سر و سختی نیست  
 سخت بدگمانی بیمنگی است کہ میستوان گفت همان ما  
 آن شد کہ کوششہایش دچار نویدی شدند و نہال  
 رنجہایش میوہ تباہی بار آورد نہ آنچه دیگران اندیشیدہ اند  
 چه از داستان سرایان خاور و باختر کہ کسی دیدہ شدہ است  
 کہ اورا بدین خوبی پسندیدہ نہ ستودہ باشد کہ او در میان ہمہ  
 پادشاہان دہلی پس از سکندر لودھی در پاکد امنی و پرہیز  
 کاری ہمانند داشت و از دست آویزہای راستی گفتہ  
 ایشان یکی اینست کہ برای پاس آبروی یوس (اسلام)  
 ہرگز فرمانی کہ نہ از روی یاسای کیش بود نراند و کسیرا  
 برای خوشنودی دل خود بکیفر نرسانید و از ہمین بود کہ

بزرگانِ درگاه و سران و افسران سپاهِ بی از او در  
دل نداشتند و هر چه دلشان خواست کردند تا آنکه پاک  
کوششهایی که او در همه زندگی خود برای فراخی کشور و آراستگی  
شکر و بندوبست کارهای جهانداری نمود بی سود مانده چهره  
کارها بگونه پدیدار گشت که شناسان شوریدگی و پریشانی

بود و بس

وگیری اینکه او در یکی از اندرزنامه های خود نوشته بود که بنی  
بناک سپاری او را از چهار روپیه و نیمی (یک تومان پول  
ایران) دهند که از بهای آوندهای ساخته دست خودش  
پس انداخته بود و آن هشتصد و پنجاه روپیه را که از بهای  
(قرآن) های نگاشته خامه خودش فراهم گزاشته بود به بنویان  
بخش کنند مگر اینکه چون اندیشه به سرگزشت سنباچی  
ستم رسیده فراموشی نه می تواند اینگونه نگاشته های

داستان سرایان را درست انگاشت و نہ میسواند آنان  
 دستاویزهای پنداشته ایشان را استوار داشت چه اگر  
 گویند کہ کشتن سنا از روی فرقت یوس بود کہ ہمہ  
 پیشوایان کیش یکر زبان فرمان دادند کہ او را ورن گزی  
 نبود پاخ اینست کہ اگر اورنگزیب یکبارہ پیزو فرمان یوس  
 گرانند بود پس چرا در جاہای دیگر آن پیروی را کار  
 نفرمود چنانکہ ہنگامیکہ آہنگ گرفتن بیچاپور نمود از قاضی  
 شیخ الاسلام) در بارہ جنگ با پادشاہان آن کشور کہ  
 مسلمان بودند پترو ہمیش نمود و چون او سختی مارو اینہا  
 آن کار را باو وامنود ساخت از آن روی کہ دوشمان  
 خواہش خودش بود براو خستہاک گردیدہ پس از آن  
 چنان رفتارہای ناگوار با او ہویدا ساخت کہ آن بیچارہ  
 بہ بہانہ خاکبوسی خانہ خدا ہندوستان را براسے

## داستان ترکنازان بند

اورنگزیب گزاشت و گریخت

نیز بهنگامیکه بر در گلکنده بود (قاضی القضاة قاضی عبدالمد) چون دید که او در گرفتن گلکنده و گرفتاری ابوحسن پادشاهی می کند پایان بد فرجامی آن کار را با او و نمود کرد و گفت چون ابوحسن (مسلمان) و پیروی فرمان را نیز گردن می نهد جنگ با او و دشمنان آئین (اسلام) است و (مسلمان) را سزاوار نیست که پیرامون همچنان کاری گردد و اورنگزیب را شنیدن آن سخن که از روی آئین مسلمانی بود چنان تا گوار آمد که فرمود تا او را از لشکر گاه بدر کردند

و اگر گویند که چون پادشاهان دکن شیعه بودند اورنگزیب از آنها بدش می آمد باز تا پیروی او به فرقت های آئین برآستی می پیوندد

برایندہ اگر گفتمے شود کہ چون سنباجی نامسلمان بود و نامتر  
 گفت شہنشاہ در بارہ او گفتمے پیشوایان آئین را کار بست  
 باز پاسخ ہمین است کہ اگرچہ سنباجی از برواشت بار  
 آنگونہ خاری کہ باو داده بہ اردویش در آوردند بیتاب  
 شدہ بہ سربازان و لشکریان برای ہمیکہ اوزا زود تر کشند  
 و شناعا داده نامسرا نیز گفت مگر اورنگزیب بفرمودہ پیشوایان  
 میتوانست او را بکشد بی آنکہ سخت زبان او را بریدہ چشمہایش  
 را باہن سرخ بر کند پس درست شد کہ یکی از مایہا  
 بزرگ از دست رفتن ہمہ چیز او بدگمانی ناستوودہ بود کہ  
 در سرشت خود داشت

دوم گیتی داری و فریبندی و ہنگامہ سازی بی پایانیست  
 کہ دیدہ دور بین را خیر و خرد خروہ دان را تیرہ میگرداند  
 از شاگرد پیشگان در گاہ گرفتہ تا بہ شاہزادگان



داستان ترک‌تازان هند

کسی نماند که از او بدگمان نشد مگر در هماندم که او را از  
 رگبزر جهان بدگمانی از سرکاری که در دست او گذاشته بود  
 بر میداشت باندیشه اینکه شاید بیگناه باشد یا به بیم اینکه  
 مبادا دلش از او برگشته بداندیشی پیش گیرد به کار دیگرش  
 بر میگماشت و دیگری را اگر بانباری او در آن کار نامزد  
 نسیاخت دست کم بنگرانی او و امیداشت

رفتارش با هر یک از بستگان کاروبار شهریاری چنان  
 نبود که در ششماه یکسان باشد مگر در راه بنده پروری و  
 چاکر نوازی در هر هنگام بیک بنجاری پوئید و هیچگاه از آن  
 راه پائی پس و پیش ننهاد

روزی نبود که چندین تن از نزدیکان یا گماشتگان را از  
 نگاه نمی انداخت مگر در همان میاباز در فرستادن بخشش  
 که هنگام مهربانی با ایشان میفرمود همچون در فرستادن نوکران خود